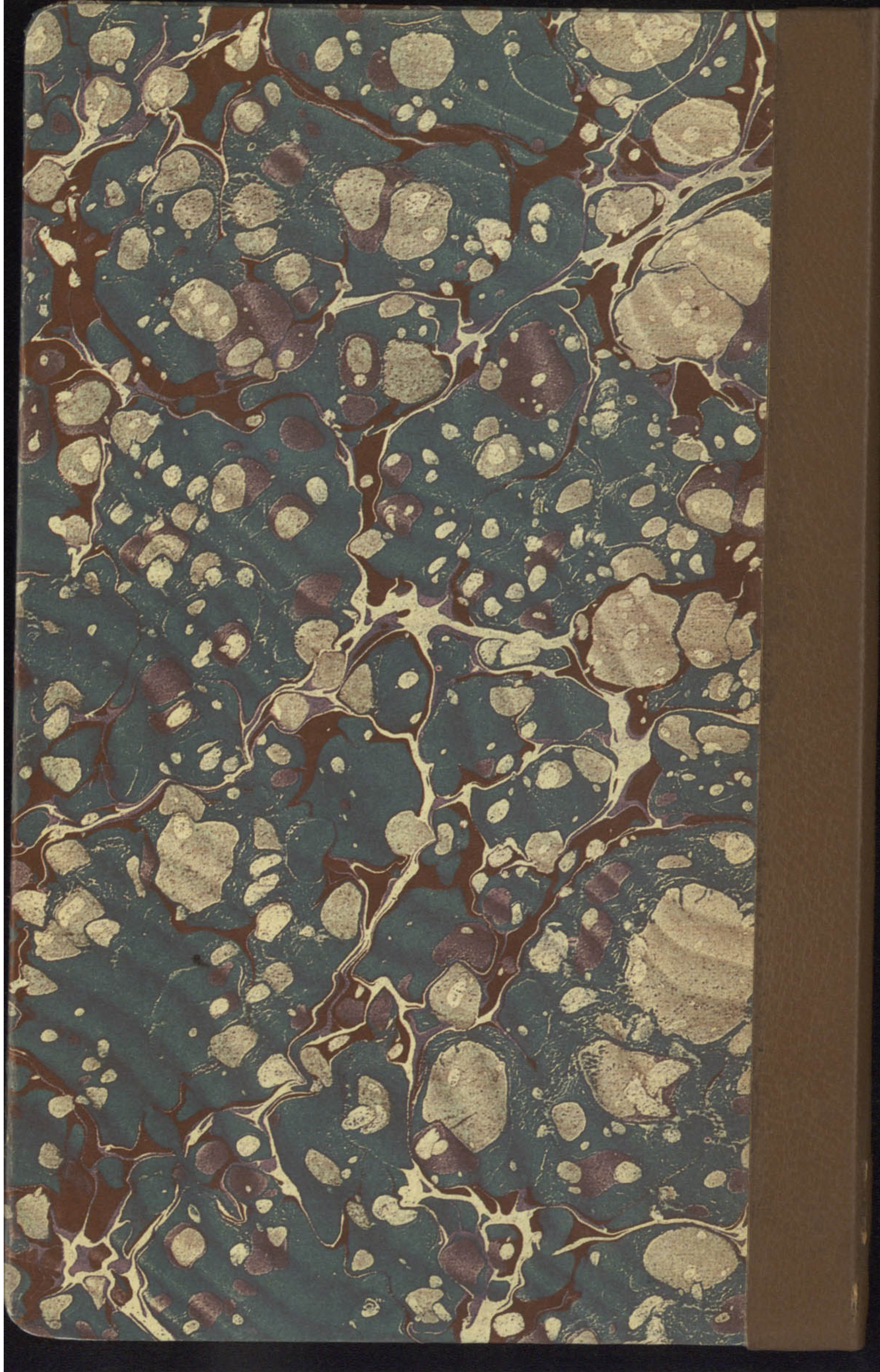


رسالهٔ منظوم فقر طریقهٔ نقشبندی

۱



فقر ما را با بسم الله الرحمن الرحیم از ابتداست   فقر ما مجرور سر بسم ما زیر قباست
اهل اذعان را بباطن رحمتی خاص است خصوصی   نعمتی عامش بظاهر کفر ایمان را سویست
نعمت حق گو بند بر خیا نعمت حق جو بیند ببین   ظاهر باطن ز هر یک مقصد از ذوق صفاست
بر فقیران در دو عالم رهنما رهبر خداست   عرش در جنبش ز آه دردمند بینواست
بی ذری بر ما فقیر نسبت ما منجر رویم   فقر ما سواد الوجهین فقر فخر مصطفی است
فقر ما از زعه مینخ است اندر خاک تر   لیک از اهل دنی زهر بغلبش منجهاست
فقر ما راهست دنیا کننگاه آخرت   هر چه کارد بدرود مسکن ز جنبش و بلاست
انبیا شد بشنوی فقر زهد اندر فقر ما   گر سلیمان انگوند زاهد این قولت خطاست
فقر ما را اندرین ره ظاهری باطنی است   ظاهر او مقتضای شرع پاک مصطفاست
راه او از راه نعمان صدق صدیق نقشبند   از طریق اهل سنت ما تر بد بشنوی است
باطنی حرب حساب بجنت است دایم بنفی   با موعظ با بلا حظ با مراقب دایماست
فقر ما از راه اخلاص است صابون انابت   در بحار توبه دایم فقر ما را غسل هاست

فقر ما در رح

فقر ما در صدیق ز صدیق و ز عدالت از عمر   در حیا حلم عثمان در کرم از مرتضی است
در رضا دارد حسن تسلیم نقد بر از حسین   از عبادت با عبودت از عابدش حالهاست
با قرش قاتل نفس از سیف توحید دایما   در طریقش جعفر صادق امام رهنماست
کاظم از ستر شراب لا اله کون ستر ستر   تسلیم از ستر قدر او از علی موسی رضاست
تقوی او از تقی ما بدر نقاوت از نقی   غیبت از کهفش ز رمز عسکری اسرارهاست
فقر ما راهست لطاف از عمیم لطف حق   ز ابتدا هادی محمد انتها مهدی هدی است
چون ذهب صافی ز غش در عالم آمد فقر ما   در روحیت دایما سلسل با آل مصطفاست
فقر ما شد نقشبند دل ببند در انجمن   چون ذهب شد مذهبم جذب ابتدا سلک انتهاست
فقر ما را کسوه آل عبا آمد قبا   در جهان تغییر شکل از مذهب خدعه‌هاست
فقر ما بکری و بسی با [illegible] خضری است   آب نیل روح محض است چشم اعمی برفناست
فقر ما شوق اختیار ذوق ابرار نشی مبرسی   باده نوشی باده شطار به ذوق صفاست
فقر ما را نقشبندی یادکرد یار شد   ذکر ما را بازگشتن خاصه از بهر رضاست
در نگاه داشتنش چو خاتم حافظ است با نوع جمع   از دل از جان با داشتنش حضور دایماست
فقر ما را هوش در دم شد سفر اندر وطن   انتقالش از صفاتی با صفتهای بقاست
کرد نظر اندر قدم بی تفرقه از قلب جمع   خلوت اندر انجمن شاغل بیدل با خداست
فقر ما در دو وقوف از زمان از عدد   در وقوف قلب چو مرغ زیر بال بیضهاست
هم ز غش زان ریب عمی صدی قفل کین   فقر ما آیینه صافی است ذو الوجهین نماست
فقر ما دایم حریم کعبه بیت الحرام   دهشت آورد جلال الله اکبر دوماست
فقر ما مخفی ز اغیار مصون از ریا   مظهر اسم جلال آیینه گیتی نماست
فقر ما دایم روانست از طریق بی نشان   فقر ما از بی نشانی بی نشان از ما جداست
فقر ما دایم شهود است خضوع است خشوع   با حضور است فقر ما غفلت دوری گو جفاست

فوق‌ما نوشند شراب بی‌نشر نشو در نشئه‌هاست
سحب و رشحت و انبثت اول بقلب
نشئه‌اش یعنی ز اغیار از شغول حرف و
غطمت با خوف یا منت بحبت شد علیک
چار بحر از چار عین فوق‌ما غرق از چهار
فوق‌ما عجز و ضعف است فنا ایشی نظر
فوق‌ما عبدیت زمنت تاج تخصیص حقی بر
فوق‌ما از خویش بگذشتن بحق پیوستنی است
فوق‌ما علمش عمل گردید صاحب معرفت
پنج علمش از عمل آورد حقایق چار ده
توحید تجرید زده ده عالم اسرار یافت
فوق‌ما از پنج نعما پنج جنت چار بحر
فوق‌ما هفت حفظ آورد سه چهار شی بازگشت
بالمی همت سه و سیر بازده عالم بکام
فوق‌ما اول بذات خویشتن تقدیس پنج
هر یکی را از مراتب سه است از تقویس سه
از لطایف خبر از نور ایمان از خطاب
فوق‌ما اندر تقرب شش مراتب یافته
با معامل با صفات اخلاق توحید اتحاد
~~فوق‌ما اول بذات خویشتن تقدیس پنج~~
فوق‌ما از پنج غایت غایة الغایات شد

اول او نفی غیر آخر اثبات بعث است
ثم تحت ثم ابقت افنت ثم ابقت سرمدات
تیغ دو رو باد و روز دو فنا شد یک بقا است
ذره آمد سوی گرد دید چشم پوشید والله خواست
فارغست از نفی عالم بیشعور از ماجراست
قوة قدرت بقا دایم صفات ذوالبقاست
یا عبادی در عبودیت عبود ده سر بیست
فوق‌ما تفویض تسلیم در رضای کبریاست
در دقایق در حقایق در رقایق رمز است
از طهارت پنج او رد در عبوده مرتفی
سه ثبوتش چار شد حق عین خلق نعمهاست
سی مراتب قرة العینین او را در ملکوت
بحر ز آمد دو عیب شد چار نفی عهد راست
ضمن هر یک چند کوی مختص استعداد راست
نفس قلب روح سر عقل از تجلیهاست
هر که این تقویس دارد عارف نفی خداست
از لطایفهای قرب از علم از اخبارهاست
جسم نفس قلب روح سر سر سر در است
با ادب تنزیه عالا لایق قدسی علاست
نفس قلب رو
از پی نایبه هویت ده چهار شی نشرهاست

صلوات

فوق‌ما از

مطلب

غایة الغایة

فوق‌ما از پنج بجمع تو نوبت جمع
فوق‌ما جمع سلامت جمع تکبیر شی بخوان
فوق‌ما تقدیس تنزیه است حجب خوانش را
از همه الوان اشکالست منزه نور پاک
فوق‌ما زاده ور ده ضرب آمد در مقام
حرف ابجد فوق‌ما از قوة وجود سلوک
چار عالم چار عنصر چار نفس چار روح
هژده هزار است عالم مندرج در هشت و ده
با ظهور حق سبب شد امتزاج عین تعین
فوق‌ما از یقظه توبه انابت تجربه
فوق‌ما از سماع مقصود خاص آمد نصیب
فوق‌ما تکمیل تحصیل از بدایات آورید
خوفش از خوف خشوع اشفاق آنکش سکون
فوق‌ما مستوفی در ابواب شد از راه نفس
رعیت آورد در مراقب شد خروج از رتق غیر
از توکل کرد تفویض ما وقوع ما لا وقوع
کرد تکمیل معاملهای یزدان فقر ما
صبر آورد شد رضا شکر حیا شد دریزید
از فتوة فضل داند جمله را بر خویشتن
فوق‌ما تکمیل اخلاقست در راه اصول
قصد عزم آورد ارادت در ادب آمد یقین

مرج البحرین لؤلؤ مرجانش صفات
آن یکی مشکور دیگر معدوم منجوی روا
احد یکتا به یهتا چون دو چراست
مقدس از نور خیالی مثالی حق علی است
از بشر بیرون شده تا روح اقدس الفهاست
هر مراتب زمراتب از عدد و ضرب ایهاست
چار طهر چار سالک چار سیر رحمت کذا است
هشت ده در چار آمد چار در یک سر است
فوق‌ما زین ره از شیر شرط عاشق تخصیص است
از تفکر از تذکر و فرار از ضد باست
از ریاضت مرضی حق اعتصامشی ذوالعلی است
رفته در باب منازل کز طریق اولیاست
از ورع از زهد تبتیل از رجا رغبت تماست
در معامل با خداوند کریم ذوالعطاست
از ره اخلاق تهذیب استقامة مقتداست
اعتمادی با خدا تسلیم تقدیر و قضاست
کاسب اخلاق شد اخلاق خلق انبیاست
صدق ایثار شی بجان خلق تواضع کیمیاست
زانبساطش هم بظاهر هم بباطن ذوق هاست
از تواجد وجد دارد مر طلبش شر تو تعاست
ذکر انس فوق شی غنا شد از مراد شی جزء بهاست

اولیات

کیمیات

مطلب

فوق عادت بود بالای او دو به یکدا جنة … هر یکی را ز اسمای محبوب از دل از جان بخواست
صاحب احسن انوار حقایق کان علم … قوة القلب بصیرة حکمتش اسرار راست
از فراست کرد تعظیم ثبات الهام سکون … در طمانینتش تجرید قلب از ماسوی است
در محبت بول نفس غیرتش از غیرت است … مست کز هی شوق از قلق بیرون وقت است
از عطش در وجد هیجان دهشت قهر ما … بهت از برق جلال از جانش دهشت
در ولایت از سیر سیاران زیاده فوق ما … قوة کلیه لشی ذات صفات کبریاست
لحظ و وقت صفا دارد ستر و تغس ستر … غربت فوت است غیبت تمکین از احوال هاست
در حقایق کرد تحقیق سر هر شی را تمام … با مکاشف باشد از عیان حیرة حیرت است
قبض بسط صحو سکر اتصال انفصال … اتصالش با شهود حق فصلش انتهاست
فوق ما ختم از نهایت صاحب معرفت … از فنا از بقا تحقیق تلبیس از بقاست
از وجود وجدان بتجرید تفرید است جمع … او وحید الدهر توحید است توحید انتهاست
توحید آثار افعال صفات ذات او … محو در محو الطمس در طمس محق از محق رمز راست
فوق ما توحید مجدد کر ذکر است آمده … حال به نعت وجد به وقت آتشی اوداست
فوق ما را یازده فتح است به فتح قلعه … شد ملک عاجز ز فتحش در نجات سالکاست
شد مقام جای اقامت سالکان را در سلوک … کان عبارت ز استیفا حق آن منزل اداست
ارتقا سالک ندارد از مقام با مقام … بی تکمیل از نار و ز احکام مقام مرور راست
هر که را نبود قناعت از توکل خارج است … گر توکل نیست تسلیم رضا کفش خطاست
توبه گر سالک ندارد از انابت بی نصیب … از انابت بی نصیب است زهد تقوا بی بقاست
منزل را کار بار حال تاثر دیگر است … هر کلی را زنگ بوی و رنگ شامه فرق هاست
از حرکت از سکون از قال حال آید به کار … عالمان عالم شناسند تحصیل او کجاست
سایر بحر امکان عالم علم وجود … سالکان قاب قوسین معراج انبیاست

لب

اب طلب دندان تیشه لا در کمر … به ستون امید اثبات نقش جانان مدعاست
فقر ما را ابتدا اسلام ایمانست مقام … بعد ایمان احسان در جمع الحقایق سر راست
متوسطین بین اراده منتهی بود … از مراد و شیخ و امامت عارفان مقتداست
در امامت کمالی صاحب علم عمل … عارف واقف تقدم از تاخر در رضاست
در مقام جمع آورد البقا بعد الفنا … توحید اعلی و اعراف اعتراف بطلهاست
از تعانق جمع الاضداد و نفی تفریقه … منتهی است منتهی تلبیس مقام التباست
جمعی تحقیق تجلی گشت محبوبی ندا … او رمیت ما رمیت لکن الله رمی است
از قبول روح و روح نفس رحمانی نزول … فوق ما اندر سوی مراة ذوالوجهین نماست
در مقام غربتش تلوین در تمکین حصول … از جلال از جمال از عنایتش حالهاست
ز تکملیت در اجابت گشت صاحب معرفة … لا برد از او حق دیدار ز کمالش محوهاست
در مقام صدیقیت نور صدقش قربت … از لطافت الطف آمد قاب قوسینش
سایر ملک وجود عالم با ابتدا معیار … از نزول از عروجش امتیاز از علمهاست
در فنا محض با و از ما طمس بر رسوم … محو محق انفصال اتصالش سرمداست
جمله کی سیر مقام اهل تحقیق سوی حق … منحصر در سه است استحکام مبنی در بناست
اسلام ایمان احسان تکمیل است در فوق ما … هر که را این سه است تکمیل تکمیل منزلهاست
تصدیق اقرار ایمانست اندر فقر ما … ظاهر اقرار فرع او عمل را مقتضی است
ضد ایمان کفر آمد ضد فرعش معصیت … اهل عصیان اهل ایمان و خلل کفرش خطاست
اهل تصدیق سه خلافت سه غرض هم نیز … هر فضیلت هر رذیلت لیک منفک منتهاست
اهل ایمان هفت ضرب اندر مقام اشتر … هر که با این جمع حی شد سالک راه خداست
تصدیق اقرار طاهر از جنابت با وضو … فوق ما قایم صلوة با حج با صوم و زکوة است
در جهاد با استقامت هجرتی است فوق ما … الفتش با مؤمنان اندر نصیحت رحمت است

امر با معروف نهی منکر شد در تخت عدل
با اذیت حمل تربیر والدین شفقت بجار
در قناعت تقوی کسب از ورع در حسنات
با صفت جمله اسما جمع انبیا
کفه من قال لا اله الا الله را
نیت اخلاص توبه صبر در شکر رجا
فوق ما دارد محبت با خدا و با رسول
با حیا و حسن خلق است اهل حسن خوا
کاره شرک نهان با فنای عالمش
با حبیب با هیران باشغاعت یا رسول
فاطرست وجه خداوند کریم ذالمنن
حکم او اعلی و افضل باشد از ادنای او
فوق ما هست ایمان نور اسما اله
شد ورود قلب آن نور روح روحانی صفت
از ره باطن اثر اسوی ظاهر شد عیان
شرح صدر شد ز ظاهر باطن نشست
از سرایتهای ظاهر گشت منقاد بحکم
ظاهر انسان تعلق روح حیوان گرفت
علم اخلاق جمیل عدل اوصاف حمید
آسمان ارضی در هم رفت حکم اعتبار
حکم شیطانی ظلام نفس حیوانی نماند

خبر

خائف امین امانت صدق عهد و وفاست
صبر با رحم و کرام ضیف غیرت بشوی است
ترک ما لا یعنی ایمانش بحق جل علاست
با کتاب با ملائکه تلخ شیرین از خداست
با کف کافر نکو بد اصل ایمانش نجات
در توکل هوش از خوف است مرضی در رضاست
حب فی الله بغض او فی الله اندر حجت است
ذکر او علم است علم او یقین حق مدعاست
هم برازبرزخ خشی احکام با ادراکات
حوض کوثر اهل نار اهل جنة دایمات
فوق ما برکسی نخواهد آنچه بر خود ناروا است
از اماطة اذیه از طریق در ابتداست
با قبول و امان از سخت رحمانی نجی
از ظلمات از عوالت مظهر آثار است
سایر عضو قوی منقاد تسلیم رضی است
شد ملین جلد قلب ذاکر اسم خداست
اندر آن منقاد ظاهر حکمتی ز اسلام جواست
هر ز مانی احکام روحانی صدور از صدر خواست
یمنة از یسرة در ظلمت نفس هواست
آدم از آیت حی ز وجند المنتهی است
ظاهر باطن بخدمت نفس با جمع قوی است

اثبات ایمان راضی اسم

نفی را چار است مراتب هر مراتب را چهار
باطنی تصدیق او را از مراتب است سه
رتبه احسان ایمان است حق کشف شد ز عیان
و این جهان مراتب سه ثمره سرطان
فوق ما طالب صادق راه صدق آورده طی
معرفت در جمله عالم حاصل و اصل با صل
عرفان بالله عرفان بدین است ای الدین
عرفان بالذات عرفان بعالم اینما
فوق ما سیر قلب سوی حق جل علا
از منازلهای نفس تا وصل افق المبین
ذالک سیر الی الله قلب دام مرام
سیر ثانی رفع حجب و حدتست در فوق ما
سیر فی الله است باشد متصف با صفات
روح را آمد نهایت حضرت واحدیت
سیر ثالث شد احدیت عین الجمع را م
آن مقام قاب قوسین ما بقیت اثنینیت
سیر رابع بازگشت از حق بسوی خلق شد
با شهود اندراج خلق در حق کن نظر
عین واحد را نگر در صورت کثرة علیکم
سیر عن الله بالله تکمیل آمد در فوق ما
عقدة الارواح آمد فوق ما را این مقام

از قواعد هر قواعد را چهار اصل است
سه مراتب تکمیل آمد رتبه احسان ملحقات
و هنالک الولایة از کریم و العطاست
زان یکی از مقتضای وقت سبحانی بخواست
وانی فعل حمید عالم اطوار است
عرفان بالله بالنفی بالذات ما فیهاست
عرفان بالنفی عرفان بحق از مصطفی
غامض است موجز عبارت عارفان را این کشف است
رفع حجب کثرتش از وجه وحدة ابتداست
با ازالت تعشق از مظاهر غیر هاست
از نهایات مقام قلب اینجا انتهی است
از وجوه کثرة علمیه باطن تمامست
سیر فی الحق بالحق است الی الافق الاعلی
مظهر اسما حسنی عالم اسرار است
ظاهر باطن زوال تقیید ضدین تمامست
بعد شی او ادنا ولایت را مقام انتهی است
آن احدیت فرق الجمع اندر فوق ماست
اضمحلال خلق در حق بین ز حکمت سر است
کثرت اندر عین با ز جزو چو ذره در هواست
این مقام البقا الجمع بعد الفرق ماست
بیعت خلافت کبرا و اکمل حالت است

مطلب مراتب نفی
مطلب مراتب نفی
مطلب اسرار عرفان
مطلب
مطلب اهل عرفان
الفرق بعد الجمع مقام
مطلب عقد ارواح

فقر ما را شد مسخر آنچه از عرش تا ثریست / تاج کرمنا بسر خلیفة الارض سمیست
اهل استجنه و انکار اهل ارواح انتظار / بیت المعمور مقدس سجده گاه اصفیاست
قطرهٔ در بحر احدیت رفته از او اختیار / تا اثر مارست با این یک از اصلش جداست
فقر ما از روی هست خویشتن بیخویشتن / با صفات ذات بی فعل مقام حالهاست
فقر ما چیزی ندارد در دو عالم جز خدا / بی چیزی کسی نداند در جهان تخت قباست
فقر ما شرب ز شرب انبیا المرسلین / از تلاق ما تر بد القلب من احوالهاست
هر یک از اسماء حسنی مقتضی در مظهر / از ورود از کشوف آنا فآنا حالهاست
هر یکی را سیر کاهش شرق بشر با کوعب / از جلالت با جمالت با کرمن لیس الهاست
فقر ما از رویت کثرت در وحدة بود / فقر ما از رویت وجه الله فی الاشیا رواست
فقر ما از رویت وجه الله فی الاسباب دان / رویت کلشی اندر کلشی از فقر ماست
فقر ما هر چه در عقل کتابت نیز او / نیست ما را جلال خاطر استدلال ماست
آنچه در کشف مشاهد آید اندر فقر ما / عقل در تعطیل ماند از عبارتها خلاست
فقر ما بیند صفاتش با صفات متصف / فعل او از جوهر آیینهٔ فعل خداست
فقر ما امر و نهی حق مقام جمع شد / در مقام فرق رفت ملحد زندیق در بلاست
فقر ما از ایام از کواکب از فلک / از نبی از ولی هر یک نشان کاسهاست
فقر ما غیبی از ماسوی و قالبیست / قلبی و روحی و ستری خفی اخفی و عیلاست
از تجلی فقر ما صوری هم نوریست / معنوی هم ذوقی از ذوق حیرت مقتضی هاست
فقر ما از فعالی هم صفاتی هم ذاتیست / هم مخاطر هم مکاشف هم مشاهد هم عیانست
فقر ما دایم بشوق ذوق با جام شرب / با دل با روح با سر در کشف فی بقاست
فقر ما محو است حرف طی اجمال الوده / حال دایم عند ربه لا صباح لا مساست
بعد از آن بر نیاید رسوم خلقیت / فقر ما را اصل اسما کلیه احدیهاست

ارتسم

ارتسم ما بیانه در عرصهٔ علم ازلی / فقر ما را امتیاز نسبی از ذات علاست
فقر ما را احدیت حضرت جمع الوجود / البطون الظهور مبتدا و منتهی ست
از نزول حق ظهور حق ظهور خلق بحق / فقر ما آمد مسیحی محیی امواتهاست
برزخی اهل عنایت اهل قربت فقر ما / از عنایت سبقت دارد مسیح کبریاست
عنصر اعظم بدان و قلب انسانی بخوان / در میان قوسی وحدة کثرة من عجایبهاست
ابتدا اسیرم انفس نوشم از جام طهور / فقر ما را ابتدا شی انتهای فقر ماست
فقر ما در ضمن انفس کرد آفاق تمام / ضمن غیبی در شهادة فقر ما را سیرهاست
فقر ما از خم ذاتی نوش شد از جام صفات / ستر ستر ستری لبریزی جام فقر ماست
فقر ما میخواره از خم صفاتی ذاتی است / مست هوشیار شی دایم از طریق انبیاست
~~فقر ما نوشد شراب [illegible]~~ / ~~اول او [illegible] اخر انبیات [illegible]~~
فقر ما نوشد شراب بی مکان بی زمان / سکر شی آخر اول آمد اول شی آخر نماست
فقر ما را بطنی در بطن راه رفتاری بود / راه او از بیحدی بی ابتدا بی انتهاست
فقر ما نوشد شراب اصل از کلاذر فرع / اصل او ثابت با رفعی است فرع او انور سماست
با جلالت با جمالت با کمالت فقر ما / از دنی و فتدلی و تدانی سترهاست
قلبی قلب جمعی وجود قلب السر قلبی / برزخی رحموت رحموتی نظرگاه خداست
کسوة اسباب ما توسیع و ترخم خلقی شد / ستر حال حجبت در نفی از اهم فقر ماست
فقر ما از یک باریک خطرناک آمدست / ره روان را نور رین از نور ظلمه پرده هاست
نور انوار عجایب ستر اسرار غریب / از منازل تا منازل جلوها و مکرهاست
بحر بی پایان گنج باد بان باد مراد / ناخدای ره بری ره دیده از شرها و جراست
من نمودم راه سالک با اهل احتیاج / هر که در انکار ماند بی شک از اهل هواست
هر یک از نقش صدف در یتیمی در کنار / ای که در خواهی صدف بشکن در قیمت بهاست

چو یکی ز نور شب چراغ مخزن سلطانیست — از شعشعت از لطافت قیمت هر دو سراست
هر کرا بی ذره بکف واز دو شرف در نزد حق — خازن السلطان واقف از همه اسرار هاست
فقو ما مروان الذین علم است بعین حق الیقین — خود پرستان هر چه گویند هرچه خوانندم رواست

مناجات

مثنوی

الهی کریما کارسازا خالقا پرور دگار — پادشاهی لایزالی بی نیاز آمرزگار

الهی بقدرت خود ما را از کنج عدم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف در عالم
وجود آوردی و از دار القرار ازل الازال بدار الابتلا ابد الاباد مشرف بتشریف بوجه
استعداد فرا وردی مضطرب الحال و بحطاب مستطاب وما خلقت الانس
والجن الا لیعبدون ندا آوردی الهی اکنون سرگشته کان فضای عالم ضلالت را
زاد فواد هم هدی اعطا فرمای و رفیق تا بسلامت بوطن اصلی اولی که حب
الوطن من الایمان بمحل خود باز گردیم و آنچه از سر غفلت از ما گذشته است
از لطف و کرم خود عذر غافلان را بپذیر و بنمائید و لا تکن من الغافلین
دستگیر و از شراب واذکر ربک اذا نسیت بنوشی فانسیهم انفسهم
مبدل ساز احد التوحید صرف و ما من اله غیر الله را بصورت عادمن
منا که این همه نشو و نماست از تجلیات صفات و اسما و آفتاب الوهیت
هو الله الذی لا اله الا هو کن طالع و کوکبه محبت ان الله یحب المحسنین
لامع و انوار محبوبیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ساطع
ساز ای کریم بی نیاز بیت یا رب بکه نازم و بکه داور زینت ۞ از دست
تو هیچ دست بالا تر نیست ای سالکا آنچه درین رساله نوشته شد همه
از اوصاف و نشان شاه باز آن قاف قربت بود اگر طالب آن
آشیانه و استعداد از قند سیمرغ خواهی درین رساله از دیده حق بینی
مطالعه نمای اگر توانا و بینای و بچشم خود بین نظر نفرمای اگر عاقل و دانای

وازراه

وازراه خفی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم درین بحر عمیق درای و در فتنه
ان تحبوا شیئا بر جا مکشای بلکه هر دو نسبت را یکسان نمای و در هر حیچ
در ای موت و حیات در ای و هر چه مطالعه فرمای زبان بمدح و ذم نگشای
که همه از وحدت و اراده اوست ما یشاء و یختار و ظهور ظهور او و وجود
وجود او و حضور حضور او و شهود شهود او هر که بموجب ظهور او و
نسبت بسوی وجود یافت و بسبب کمال او عنان وجود بملک شهود وقت
او را از زلال بقا چشانید و بکمال خود رسانید و بعزت تعز من تشاء
معزز ساخت و بکرامت ولقد کرمنا بنواخت اما آنکه ظهور وجود خود
و حضور شهود خود گزیدند بذلة تذل من تشاء اذل ساخت و بعلت
فی قلوبهم مرض علیل و آنانکه حق دیدند و خود ندیدند از اسفل
السافلین بمرتبه اعالی و ما ادریک ما العلیون رسانیدند و بدرجه
عظیم اولئک اعظم درجه مشرف گردانیدند بلطفه و کرمه عمیم

تمت رساله منظومه فقر حقق علیه و طریق
نقشبندیه قدس الله تعالی
اسرارهم فی غرة شهر
ذالقعده ١٢١٤
تمت
م

تا زبحور و در گذشتم بحر دیگر یافتم

در بیان عبور و صعود

تا زبحور و در گذشتم بحر دیگر یافتم | غرق گشتم اندران لؤلؤ گوهر یافتم
بست سی سال اندرین ظلمت اسیر کردم نظر | تا ده از سر چشمهٔ خضر پیمبر یافتم
در تنور کام لا اله الا الله مدام | نی شکر چند طبخ کردم طعم شکر یافتم
سر نهادم بر در میخانه روز و شب براه | جبرئیل عشق راهم بال شهپر یافتم
شیب بالا پای در گل رفته در بی محنت | تا ز بحر قهر عالمهای اخضر یافتم
شد بحر و نفی از شهوانیت کردم عروج | عالم بی کیف بی رنگ با خطر یافتم
زو گذشتم تا رسیدم دریا باقی از او | خیمه‌های نار مشعلهای انور یافتم
در بیابانی رسیدم راه برزن شو نهان | التجا کردم دران صدیق رهبر یافتم
در صراط تاریک باریک لرزان همچو موی | بر گذشتم مختلف انوار انور یافتم
در مغاکی سرنگون رفتم بزیر هفت ارض | ناگهان دستم بدست شاه قنبر یافتم
زو نجاتم داد الا الله را باتش ریخ | خاتم بر دل مرا از ساقی کوثر یافتم
جبه‌ها در بر بدیدم عالم و آدم درو | در میانش کرسی سلطان داور یافتم
حرف بحری در میان کوه دارم فقر با | غرق بحر آن کوه را از سیف حیدر یافتم
بحر بی پایان موجش که زمین گاه آسمان | در میان بحر نفسم باد صرصر یافتم
چند سما بگذشتم نه اسم نه رسم دران | غل بعشق هر یکی از سالکان مسمر یافتم
از یمین از یسار شی غل و تن سوی | میبرارند بعضی آن در ارضی ابتر یافتم
عالمی در او حصار پادشاه پر حشم | از نصاری جمله بر درگاه چاکر یافتم
پشت آن قلعه حصاری در عظمت نخلها | بعضی نا غرآب دیگر در مقشر یافتم

کرسی

کرسیها یک بیک بنهاده منتظر از بهر شاه | هر یکی را من بنوشتش کرسی اخضر یافتم
جمله میدانند مرا هاند ارنو التفات | تکیه گاهم زینه در وازه خوشتر یافتم
بر سر آن زینه شه بنشسته قهر آمده برون | دامنی شه بر سرم همچو مشک عنبر یافتم
یک مقدم کرد تقدم گفت شاه آمد هلا | آن نصاری بر مسیحا من سخن در یافتم
شاه گفت این گشت کردن خوب میدانی دراو | خوب میدانم این بهرهای از هر یافتم
کرسی جنب جنان شاد رفته بر او نشست | بر سرها کرسی از شخصی دیگر یافتم
منفصل از کرسیها یک کرسی مستقبل شده | بنده را امر صراط بنده خویشی اندر یافتم
اسمان صافی چو دوازه عنبت رحمت در نزول | خیمه نور رم [illegible] خضر یافتم
سیر گاهم شرق غالبه در میان غرب | توده خاکی در میانش نور را ابتر یافتم
از دو باری دیدم انور نور خوفم در ربود | بر زدم چون کوکب داد از پی کو کاسه‌ام
قلعه بیضا رسیدم اژدها بر من رسید | کرد کشتی بر دست آن صدیق یاور یافتم
دا و بیر دستم تبرزین گفت سر کوب [illegible] | اندران ساعت یکی [illegible] یافتم
چون منار اندر زمین [illegible] | عمر او ده ساله روشن شمع خاور یافتم
جمله عالم بحر دیدم زیر هفتم آسمان | کاه فوق چرخ و سر که چرخ بر سر یافتم
آدمی دیدم سر شه بر عرش پا بهفتم زمین | اسم لا غیر بدست میزان کشش بر یافتم
صحف لوح الف لام محررا از قلم | عنبت رحمت شد صحیفه‌ها محرر یافتم
عالم بی انتها بر نقش دیدم بود ز نور | بهت شوق رود دم خویش انور یافتم
بسته در تعت هفت زینه بست هر یک بیک | ازین و از ولی از شیخ اختر یافتم
شد صعودم قاف قربت پرده بیکر فراز | ازرق اغلب سفیدی رنگ احمر یافتم
در میان پرده جلیل فوق هم صلیب | بوالعجب نقش مربع زیر دیگر یافتم
از میان عقد راه آمد تو فق اندکی | آن کوه و آنکه گذشتم دوی دیگر یافتم

قصه دانستم [illegible] ز بالا [illegible] وصف [illegible]

همچو سابق این دو پرده برگذشتم آوری   در عظمت شی به پشم پرده بر یافتم
پرده بگرفتند از آن نور عظیم شد بروز   تا فرو رفتم دران نور پرده دیگر یافتم
این مزین تر ز اول پرده اش برداشتند   نور سابق را فزود بگرفت دیگر یافتم
پرده دیگر که آن را برگرفتند طهور   در عظمت نوری زان عالم منور یافتم
شد ظهور زین نور نوری نور سابق کار   متلاشی شد دران خود شمع خاور یافتم
عالم انجا رسیدم از لطایفها خفی   خمسه امری دو وقوع پنج دیگر یافتم
اندران عالم بدیدم در فنا و در بقا   پنج امری را بیک خلق برابر یافتم
از لطایفها خلیق این عجایب حکمتی   در کمالات نبوت یک ز دیگر یافتم
صاعد صحرای قاف دور و دوران آیتی   بر زبانها زایات قرآن چه مکرر یافتم
از ندای معشر الاقطار ارض السما   بر سر هر منور بار سلطان داور یافتم
شد زبانها تیغ بر احادیث صحرای عشق   الستماع الاطمان الذنار احمر یافتم
آمدم با خوشی دیدم دهر کهوا بر رفرفی   رفرفی سه بابه پای سخنور یافتم
موسی عیسی سلیمان بر رخ ابدال انبیا مکان   آمد بذره قطع ذره رو نذره بر یافتم
از هوا رفرف بر روی قبه خضرا شست   متصل از قبهها و درش منور یافتم
آب زهر بکر روان با آسمان سوی زمین   این عجایب حکمت از خلاق داور یافتم
عالم انتها ظلمت هیبت حیرت جزا   در مقابل صورتم را ماه انور یافتم
در کمال الملمانم مرد ران عالم عجب   از کمالاتش اصالت سه ز عنصر یافتم
اندران عالم رسیدم صحبت حال حول   شد یقینم بر کمال سهراد انور یافتم
یاد آن ساعت که کردم عالم آدم محیط   عرش کرسی فرش عالمها مسخر یافتم
هشت جنت سیر کردم در کمال شوق و ذوق   فوق انها جنتی در ذوق خوشتر یافتم
برق زد در خرمنم از کاینات الکل بسوخت   سوختم چون گنه نار دنیا خکر یافتم

عالم

عالمی را رنگ بو و کفت کوی این عجب   خویشی در هر مقام رنگ دیگر یافتم
خاک گشتم آب گشتم باد گشتم بوالعجب   هفت بحر نار گشتم بگذشتم محمد یافتم
نی منم نه من منم لب تشنه صحرای عشق   چار دریا خوش کردم عین احمد یافتم
بعضی در دریای طاهر غرق بیچون شنید زخویش   دیگر از دو بسر ایر محمد انور یافتم
بعض در بحر اول مشغول شغل ما سبق   مرتبط بعض بجا مستقبل آخر یافتم
فارغند از خویشی و هم سعیهم بوده   جمله را بیخوف حزن در چار ابجر یافتم
اسب همت زیر رانم در سهیل و در جبال   مشی بر کردم شبانی جبشی دیگر یافتم
در بیابانها بعد از آن مدة چرانیدم غزال   از دو بار برابکشتم وصف حیدر یافتم
حیدرم ولد لسوارم بر بیم سیف دو دم   از دو وادی بر شدم وصف غضنفر یافتم
شیر او رشه دارم هر یکی را از دو باب   سلسله در گردن هریک مسمر یافتم
کرسی زرین بر بیرم شیر باقی و حدم   هریکی را بهر کار ملک دیگر یافتم
پس کرسی شاه شیران از یمین ازیسار   دو دیگر شیر را با او برابر یافتم
این دو اندر حکم ان دار ذو کمال انقیاد   یک بزیر یک ز بر در کار چاکر یافتم
شاه شیران در جهان عجوبه خواشت ز خویش   خاطر از بهر سواری چنین لنگاور یافتم
نقشبندم بند بکشادم بهر بندم مبند   حمد الله آن یکی از صدیق اکبر یافتم
کرتز شکر اتمام سند بود تمام این مقامات از جناب   از علم تقی فاتح خیبر یافتم

تمت

[illegible]

[illegible]

